

ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زندهای استرآبادی

(قسمت چهارم)



گردآوری و تدوین:

محمدرضا اثنی عشری*

همان طور که در مقدمه ی بخش ضرب المثل ها در سه شماره ی پیشین این فصل نامه گفته شد، هدف انتشار این نمونه ها و مصادیق از ادبیات عامه ی استرآباد، طی نمودن مراحل آزمون و خطا و دریافت پیشنهادات صاحب-نظران است. بنابراین با توجه به پیشنهاداتی که از سوی برخی خوانندگان فصل نامه ارائه شده، در این شماره دو تغییر در ثبت این گونه های ادبی-گویی، ایجاد کرده ایم. نخست این که حرف اضافه ی «را» که در استرآبادی به صورت [re] تلفظ می شود، تاکنون در نگارش فارسی، به صورت «ره» نوشته می شد، اما از این شماره به صورت «ر» ثبت خواهد شد. و دیگر این که؛ برای واج نگاری لهجه ی استرآبادی تا کنون از فنوتیک قراردادی بر مبنای شیوه های سنتی که تلفیقی از شیوه ی آوانگاری مندرج در کتاب آواشناسی دکتر یداله ثمره و نیز مجله ی گویش شناسی فرهنگستان زبان بوده، استفاده کرده ایم. اما از این شماره از الفبای آوانگار بین المللی IPA استفاده خواهیم کرد. بنابراین برای استفاده ی خوانندگان جدول الفبای IPA در زیر درج می شود.

*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژ و هش ها ی
فرهنگی استرآباد

جدول همخوان ها

ع، ع ← [ʔ]	س، ص، ث ← [s]
ب ← [b]	ش ← [ʃ]
پ ← [p]	ف ← [f]
ت، ط ← [t]	غ، ق ← [G]
ج ← [dʒ]	ک ← [k و c]
چ ← [tʃ]	گ ← [g و ʒ]
ح، ه ← [h]	ل ← [l]
خ ← [X]	م ← [m]
د ← [d]	ن ← [n]
ر ← [r و ɾ]	و ← [v]
ز، ذ، ض، ظ ← [z]	ی ← [j]
ژ ← [ʒ]	

تذکر ۱: از آن جا که هیچ کلمه ای با واکه آغاز نمی شود، در ابتدای کلماتی که با صدای یکی از مصوت ها (واکه ها) آغاز می شوند، نشانه ی [ʔ] آورده ایم.

تذکر ۲: تمام واکه هایی که در سایر زبان ها و گویش ها چند شکل آوایی دارند و در نگارش نیز با چند املاء نوشته می شوند، در استرآبادی تنها به همان شکل فارسی ادا می شوند. مانند:

ت (ط) [t]، ز (ذ، ض، ظ) [z]، س (ص، ث) [s] و ق (غ) [G]

تذکر ۳: همخوان های «ک» و «گ» هر گاه پس از واکه های آ [ɑ]، ا [o]، او [u] بیایند به صورت [k] و [g] و در سایر موارد به صورت [c] و [ʃ] واج نگاری می شوند.

تذکر ۴: در گذشته «ر» فارسی را لرزشی یا غلطان [r] می دانستند، اما طبق مطالعات جدید «ر» رایج در فارسی را ناسوده [ɹ] می دانند. در حالی که در محاوره ی استرآبادی جز در برخی لهجه های شخصی و خانوادگی که «ر» را به صورت لرزشی [r] ادا می کنند، معمولاً «ر» در آخر کلمات ناسوده [ɹ] و در ابتدا یا میانه ی کلمات اغلب به صورت زنشی [ɹ] بیان می شود. (البته لازم به ذکر است که تلفظ «ر» کاملاً وابسته به لهجه ی افراد است و ممکن است در افراد مختلف متغیر باشد).

واکه ها

واکه های پسین

آ ← [ɑ]، ا ← [o]، او ← [u]

واکه های پیشین

ا ← [a]، ای ← [i]

واکه های مرکب

ای ← [ay]، یی ← [ey]، او ← [ow]، او ← [aw]

تذکره ۱: در لهجه‌ی استرآبادی واکه کسره (ِ) در ابتدای کلمات و نیز در مواردی که با تأکید بیان می‌شود، به صورت کسره نیم بسته [e] و در باقی شرایط اغلب به صورت نیمه باز [ɛ] ادا می‌شود. البته برخی پژوهش‌گران این کسره را برابر با فتحه‌ی کوتاه [ə] یا همان «شوا» می‌دانند. لذا از آن جا که نظر دقیق و درست زمانی حاصل می‌شود که ضمن انتخاب گویشوران مناسب، گفتار آن‌ها توسط نرم‌افزارهای رایانه‌ای سنجیده شود، در این جا تمام کسره‌ها را معادل با کسره نیم بسته [e] در فارسی معیار دانسته‌ایم.

تذکره ۲: واکه‌های مرکب، ترکیبی از دو واکه، یا یک واکه و یک نیم‌واکه هستند، اما گاهی واکه [y] در برخی واکه‌های مرکب مانند: [ey] و [ay]، در داخل کلمات و عبارات، تبدیل به همخوان [j] می‌شود. مانند: می [may] و میدان [majdan]

تذکره ۳: استفاده از نشانه‌ی کشش جبرانی [e]، [a:] و [o:]؛ در مواردی که پس از یکی از واکه‌های (ا) [a]، (ی) [e] و (و) [o]، دو همخوان آمده و همخوان نخست یکی از همخوان‌های چاکنایی (ع) [ʔ] یا (ح، ه) [h] است. این همخوان در تلفظ حذف شده، اما با کشیده شدن واکه ماقبل آن، وزن هجایی واژه حفظ می‌شود. به عنوان مثال: همخوان‌های ع [ʔ] و ه [h] در واژه‌های شعر [ʔe]، شهر [ʃəh] و مهر [moɦ]، در تلفظ، حذف شده، و واکه‌های ماقبل آن‌ها برای جبران وزن همخوان حذف شده، به صورت کشیده تلفظ می‌شوند، که به آن «کشیده جبرانی» می‌گویند و به صورت: [a:]، [e:] و [mo:] آوانگاری می‌شوند.

تذکره ۴: از آن جا که در لهجه‌ی استرآبادی غالب‌ترین نشانه‌ی جمع؛ (ها) است، که در تلفظ به صورت (آ) [ɑ] ادا می‌شود، لذا در فارسی نویسی مَثَل‌ها و زبان زدها، علامت جمع (ها) را به دو شکل؛ متصل (ل) و منفصل (آ) ثبت کرده‌ایم. مانند: حرف‌ها ← حَرَفَا/ کارها ← کارَا/ چیزها ← چیزَا/ بچه‌ها ← بچَهْ آ/ بی‌چاره‌ها ← بیچارَهْ آ

حرف «ب»

در شماره‌ی پیشین فصلنامه‌ی میرداماد (شماره‌ی پنجم)، بخش دوم حرف الف، با مَثَل «اسب حسین عطار نه زین داره نه اوسار» شروع شده و به زبان زد «ایوان چیه؟ بوگو تکیه شکم دریده!» ختم گردید. در این شماره زبان زدهای حرف «ب» با مَثَل «با او قَهَره» شروع شده و به مَثَل «برا کرساز مِزنه، برا کور مَرَقصه» خاتمه یافته است. ادامه بخش «ب» نیز در شماره‌ی بعد خواهد آمد.

تذکره: از آن جا که ضبط دقیقی از مَثَل‌ها و زبان زدهای استرآبادی وجود ندارد و افراد مختلف زبان زدها و مَثَل‌ها را به اشکال مختلف بیان می‌کنند، گاهی اوقات تنظیم الفبایی این گونه‌های ادبی کاری دشوار است. لذا سه نکته را در این جا یادآور می‌شویم:

نکته ۱: برخی زبان زدها و مَثَل‌ها که با حرف اضافه «به» شروع می‌شوند، مانند: به مُرغشانِ نِمِشه بیگی کیش ... یا به گربه گفتن گت درمانه ... و یا به چاقوک گفتن: چنار به ... و نت! ... را در این جا نیاورده‌ایم. بلکه شکل اصیل تر آن‌ها را در نظر گرفته و ذیل حرف دیگر ثبت

کرده ایم. مانند: مُرْعِشَانِ نِمِشِه بَیگی کِیش ... (ذیل حرف «م») و گَرَبِه رِ گَفتنِ گُت در مانده ... (ذیل حرف «گ») چاقوکی گفتن: چنار به ... (ذیل حرف «چ»)

نکته ۲: برخی زبان زدها که با حرف اضافه «بارا» یا «برا» به معنی: «برای» شروع شده اند، مانند: باراش (بارات / بارام) فاتحه آم نُمخوانن و یا باراش (بارات / بارام) خَر مُرده، را در این جا نیاورده ایم. بلکه شکل عمومی آن ها را در نظر گرفته و ذیل حرف دیگر درج کرده ایم. مانند: فاتحه آم نُمخوانن (ذیل حرف «ف») و خَر مُرده (ذیل حرف «خ»)

نکته ۳: در زبان زدها و مَثَل هایی که با واژه ی «بِچِه» آغاز می شوند، در برخی موارد به جای واژه ی «بِچِه»، واژه ی «اولاد» آمده، ما در این جا «بِچِه» را مبنا قرار داده و ذیل حرف «ب» آورده ایم.

نکته ۴: همخوان «ه» [h] در بسیاری از هجاها تلفظ نمی شود، لذا در این موارد، در آوانویسی [h] را درج نکرده ایم، اما در فارسی نویسی به منظور سهولت خواندن، آن ها را در جای خود باقی گذاشته، و تنها «هم» را به صورت «آم» [ʔam] یا «سم» [am...] نوشته ایم.

نکته ۵: هرگاه ماقبل همخوان «ت» [t]، یک همخوان باشد، «ت» در تلفظ ادا نمی شود. لذا در اغلب موارد، «ت» ناملفوظ را حذف کرده ایم، مگر در مواردی که واژه معنای جدیدی پیدا کرده و برای خواننده ایجاد ابهام کند. مانند: راست ← راس / نیست ← نیس / دست ← دَس / رفت ← رفت

حرف «ب» (بخش نخست)

• با او قَهَره [ba ʔow Ga:re] (مَثَل / خاص) در ادبیات محاوره ای معاصر فارسی و همچنین ادبیات عامیانه ی ساکنین استرآباد، عبارت «با آب قهر کرده!» با طنز و کنایه بیان می شود. مانند زمانی که کسی در مورد یک سوم شخص می گوید: «او چقدر کثیف است!» در جوابی آمیخته با طعنه و کنایه می گویند: «بنده خدا کثیف نیست، چند وَخْتِه با او قهر کرده!» / مفهوم مَثَل: ۱- کثیف و چرک است. ۲- تمایل و رغبتی به تمیز و پاکیزه بودن ندارد. کاربرد مَثَل: این مَثَل هم در مورد اشیاء کثیف و هم در مورد انسان هایی که به بهداشت اهمیت نمی دهند به کار می رود. البته در مورد انسان بیشتر کاربرد دارد، چراکه در مورد اشیاء کثیف بیشتر از مَثَل «خِیلی وَخْتِه رَنگ او ر ندیده!» استفاده می شود. مَثَل ها و زبان زدهای معادل: «رَنگِ حَموم ندیده»، یا «حَموم مَلَه شان لُمبیده»، یا «سَلمانی سَر مَلَه شان مرده» و... (ن.ک) به زبان زدهای «با حمو می مَلَه شان قَهَره» و «با سلمانی سَر مَلَه شان قَهَره»

• با این چُسْک پُسْک قَبِر آقا آباد نِمِشِه [ba ʔin ʃosac-posac Gabre ʔaGa] (مَثَل / خاص) چُسْک، پُسْک [ʃosac-posac]: ۱- بَزْک کردن. ۲- کنایه از ماست مالی کردن، کاری را سرسری انجام دادن. ۳- کنایه از چیز اندک و بی ارزش. / قبر آقا [Gabre ʔaGa]: کنایه از هر چیز و هر کار ارزشمند که باید به طور جدی و عمیق به آن پرداخت. / مفهوم مَثَل: برای به نتیجه رسیدن کارهای بزرگ، باید از دل

و جان مایه گذاشت. / کاربرد مَثَل: این مَثَل در اصل در مورد ماست مالی کردن در معماری و مرمت بنا به کار می‌رود. یعنی؛ زمانی که بنایی نیاز به تعمیرات اساسی دارد، اما می‌خواهند با تعمیرات سطحی، سر و ته آن را هم بیاورند، بیان می‌شود. گاهی هم در موارد دیگر که می‌خواهند یک موضوع جدی را بدون حساب و کتاب به سرانجام برسانند، این مَثَل بیان می‌شود. مثلاً زمانی که می‌خواهند ملکی را که مبلغ زیادی دارد، با جمع و جور کردن پول‌های خرده ریز معامله کنند و یا جهیزیه‌ی سنگین نوعروس را با جمع‌آوری کمک‌های جزئی اقوام و آشنایان، تهیه کنند.

• با این چیزا آمُخته شده [ba ʔin ʔiʒa ʔamoXte ʃode] (زبان زد/ خاص) این زبان زد اغلب به صورت با فلان چیز آمُخته شده بیان شده و به جای عبارت «فلان چیز» عنوان موضوع مورد بحث می‌آید. / آمُخته [ʔamoXte]: آموخته، عادت کرده / مفهوم زبان زد: بسته به عبارت یا واژه‌ای که به جای عبارت «این چیز» یا «فلان چیز» می‌آید، مفهوم آن متغیر خواهد بود: ۱- این مسائل برای او عادی است، به این چیزها عادت دارد. ۲- پوست او کلفت شده ۳- نسبت به این مسائل بی تفاوت شده ۴- تعصب خود را از دست داده است و... / کاربرد زبان زد: در بیان عادی شدن موضوعی برای شخص و یا بی تفاوتی شخص نسبت به یک مسئله، بیان می‌شود.

• با این حرفا پشتِ گوشِ ما مو در نیماره (نمیاد) [ba ʔin harfa poʃte guʃe ma mu dau ʔemiare (nemiad)] (زبان زد/ خاص) این زبان زد گاهی به صورت خلاصه؛ پشت گوشِ ما مو در نیماره (نمیاد) بیان می‌شود. / مو درآوردن پشت گوش: ۱- کنایه از خام شدن، باور کردن و پذیرفتن حرف عجیب و دور از ذهن. مانند: یگ حرفایی مِزنه که پُشتِ گوشِ آدم مو در میاره! (یا ... پشت گوشِ آدم شمبیلیله سبز مِشه) ۲- در باورداشت مردم استرآباد، موی پشت گوش نشانه‌ی اقبال و خوش-شانسی است. / مفهوم زبان زد: ۱- حرف‌های تو را باور نمی‌کنم. ۲- با حرفای و سخن رانی، شانس و اقبال به کسی روی نمی‌آورد و مشکلات حل نمی‌شود. و یا مشکلات ما آن قدر بزرگ و زیاد است که به این سادگی‌ها قابل حل شدن نیست.

• با این شانسی که من دارم بایس اسمم رِ مداشتن شانسعلی [ba ʔin ʃansi ce man daram bajas ʔesname mezaʃtan ʃansali] (زبان زد/ عام) این زبان زد در سایر نقاط قلمرو زبان فارسی و همچنین در استرآباد به صورت «اگه شانس داشتم که اسممه مداشتن شانسعلی» نیز بیان می‌شود. / مفهوم زبان زد: بیان کم‌شانسی، اشاره به بدبختی/ کاربرد زبان زد: با لحنی آمیخته با تمسخر و طعنه در گلایه از بدشانسی به کار می‌رود.

• با بِرِ فِ تابستانم بَرِ نِمِگرده! [ba barfe tabestanam bau nemeʒarde] (زبان زد/ خاص) مفهوم زبان زد: دل به خیال و وَهَم باطل میند، بیهوده امیدوار نباش / کاربرد

زبان زد: معمولاً خطاب به کسی گفته می شود که در انتظار کسی یا چیزی دست نیافتنی است. / زبان زد معادل: زهی خیال باطل!

• **با پا رفت، با سر آمد** [ba pa raf, ba sar ʔamad] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان و ادبیات فارسی به صورت «با پا رفت، با سر برگشت» بیان می شود. / معنی مَثَل: ۱- با پای خودش و به سلامت رفت، اما از پا افتاده و زخم خورده برگشت. ۲- خرامان خرامان رفت و سراسیمه بازگشت. / مفهوم مَثَل: ۱- قدم در راه پر خطر گذاشت. ۲- بی خبری از عاقبت کار ۳- کاری فراتر از توان و استعداد خود انجام دادن. / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال و توصیف مسیر بی بازگشت و عدم عاقبت اندیشی به کار می رود. / مَثَل معادل: «عمودی رفت، افقی برگشت»

• **باجناق؛ کج دُم زیر کوب** [badʒenaG; caɟdome zire kube] (مَثَل / خاص) این مَثَل در قلمرو ادبیات فارسی، در مورد مادرشوهر بیان می شود. / **کج دُم** [caɟdom]: کژدُم، عقرب. / **کوب** [kub]: نوعی حصیر که از ساقه های علفی گیاهان بافته می شود. کوب در خانه های افراد تهی دست، تنها فرش و زیرانداز خانه محسوب می شده است، اما در خانه های اعیانی، کوب را در کف انبارها و پستوها و زیر فرش ها می انداختند تا مانع از نفوذ رطوبت به فرش و سایر وسایل داخل خانه شود. / **کج دُم زیر کوب**: از آن جا که در شهر استرآباد و نقاط اطراف آن، معمولاً درصد بالایی رطوبت در کف اتاق های تحتانی وجود داشته و نیز به واسطه ی این که بافت کوب درشت بوده و منفذهای به نسبت درشتی دارد و این منفذها امکان جریان هوا به سطح زیرین کوب را فراهم می کرده، زیر کوب مکان مناسبی برای مخفی شدن عقرب ها بوده است. / مفهوم مَثَل: باجناق مانند عقرب زیر فرش است که همواره تهدید گزیده شدن از سوی او وجود دارد. / کاربرد مَثَل: در بیان روابط خویشاوندی و فامیلی سببی به کار می رود. چنان که در فرهنگ عامه ی ایران این گونه مشهور است که؛ باجناق با باجناق، مادرشوهر با عروس، هوو با هوو و جاری با جاری سازگاری ندارند. / مَثَل معادل: در ادبیات عامیانه ی معاصر در مورد نسبت خویشاوندی باجناق ها می گویند: «ژیان ماشین نمیشه، باجناق هم فامیل»

• **با چلوسوزن (چلوسَن) او میاره** [ba ʃelowsuzan ʔow miare] (مَثَل / خاص) **چلوسوزن** یا **چلوسَن** [ʃelowsuzan/ ʃelowsan]: آب کش. ظرف های سوراخداری که در گذشته معمولاً از مس می ساختند و برنج را برای آب کشی داخل آن می ریختند تا آب آن خارج شود. / مفهوم مَثَل: ۱- کنایه از انجام کار بیهوده ۲- اقدام به انجام کار محال / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که عادت به انجام کارهای بی فایده دارد. ۲- وقتی کسی کاری بی ارزش و بی فایده برای کسی انجام می دهد و به واسطه ی همان کار بر او منت می نهد، آن شخص هم با لحنی همراه تمسخر و شوخی می گوید: **انشالا برا عاروسیت با چلوسوزن او میارم.**

• **با حمومی مَلِه شان قَهَرِه** [ba hāmumi malleʃan Ga:re] (زبان زد / خاص)

این زبان زد گاهی به صورت؛ با **حَمومی سَرِ مَلَّه شان قَهَره** نیز بیان می‌شود. / **حَمومی** [hamumi]: **حَمّامی**، متصدی حمام عمومی. / **مَلَّه** [malle]: محله. / ن.ک به زبان زدهای «با او قَهَره» و نیز «با سلمانی سَرِ مَلَّه شان قَهَره»

• **بادباده داره** [badbade dare] (زبان زد/ خاص) **بادباده** [badbade]: فیس و افاده، بادِ غرور / مفهوم زبان زد: سرِ او پر از بادِ غرور است. شخص متکبری است. / کاربرد زبان زد: در بیان وصف حال افراد مغرور به کار می‌رود.

• **باد باراش خور بُرد** [?bad baraʃ Xevaj bord] (زبان زد/ خاص) این زبان زد به اشکال مختلفی چون **باد بَهِش خور داد**، یا **یگ وَخ باد باراش خور بُره** و... نیز بیان می‌شود. / **خور** [Xevaj]: **خَبَر** / کاربرد زبان زد: وقتی جمعی در مورد شخصی یا موضوعی صحبت می‌کنند و قرار می‌گذارند که کسی از این گفتگو خبردار نشود، اما یک نفر از میان جمع خبرکشی کرده باشد، باقی افراد آن جمع، با طعنه و کنایه می‌گویند: «کسی بهش چیزی نگفته، باد باراش خور برده»

• **با دندان دعوا داره** [ba dendan da:va dare] (زبان زد/ خاص) سفت و سخت و کال است. / کاربرد زبان زد: در بیان توصیف خوراکی‌های سفت و سخت و کال که جویدن آن‌ها سخت است و گاهی نیز در مقام طعنه و کنایه در خطاب به میزبان، به کار می‌رود.

• **باد و بُروم (داشتن)** [bado borum] (اصطلاح مَثَل گونه/ عام) در ادبیات عامه‌ی استرآباد گاهی به صورت؛ **باد و بُروم و قِرَم قُروم** بیان می‌شود. / **بُروم** [borum]: ۱- شکل تحریف شده‌ی «بروت» یا «برود» به معنی؛ سبیل است. ۲- مجازاً به معنی؛ **تکبر و غرور** / مفهوم اصطلاح: **تکبر و غرور داشتن**.

• **بارا این کارا؛ یا سَرِتِ مِرِه، یا کُلات** [bara ?in kara; ja saret mere, ja kolat] (زبان زد/ خاص) **بارا** [bara]: برای / مفهوم زبان زد: کارهایی که تو می‌کنی، عاقبت خوشی ندارد. در کارهای تو جز ضرر چیزی نیست. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان هشدار و برحذر داشتن از کاری که در آن خیری نیست بیان می‌شود. ۲- گاهی نیز با لحن طنز و شوخی در بیان بی‌فکری و نسنجیدن عواقب کار بیان می‌شود.

• **بارا حَرَفِش سَبزی آم خورد تُمُکُنَن** [bara harfeʃ sabziam Xurd nomokonan] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به صورت؛ «براش تره هم خُرد نمی‌کنن» بیان شده و در استرآبادی هم غیر از نمونه‌ی مذکور، به صورت؛ **باراش سَبزی آم خورد تُمُکُنَن** نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- حرف او هیچ خریداری ندارد. ۲- نزد کسی اعتبار ندارد. ۳- بُرِش ندارد. / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال شخص بی اعتبار بیان می‌شود. ۲- گاهی اوقات در مورد کسی به کار می‌رود که حرفش جایی خریدار ندارد، اما ادعا می‌کند که با یک سفارش کوچک می‌تواند مشکل دیگری را حل کند.

• **بارا دَر و دیفال گُفَتَن (حرف زدن)** [bara daro difal goftan (harf zedan)] (زبان زد/

عام) این زبان زد در جملات گوناگون به کار می‌رود. مانند: نِمِگه با کی هستی؟ اِنگار با دَرُو دیفال حرف مِزِیم، یا اَگه به دَر و دیفال گفته بودم، تا حالا فَمیده بودن و یا با توأمه، بارا دَر و دیفال نِمِگم که! و.../ دیفال [difa]: دیوار/ دَر و دیفال [daro difa]: مجاز از تمامی اجسام، هر چیز غیر زنده و فاقد درک و شعور/ مفهوم زبان زد: ۱- تلاش بیهوده کردن ۲- ناشنیده و نادیده گرفته شدن ۳- تأثیرگذار نبودن/ کاربرد زبان زد: در توصیف عدم تأثیرپذیری مخاطب ۲- در بیان بی‌توجهی به تذکرات/ زبان زد و مَثَل معادل: «روی آب نوشتن»، «دَر گوش خَر یاسین خواندن»، «با چوب خشک حرف زدن»

• بارا دو تا لَاحه مو که معامله رِه بَهم نِمِزِین [bara dotta laXe mu ce moamele re beham nemezenan] (مَثَل/ خاص) مفهوم مَثَل: ۱- نباید گذاشت که چیزهای بی‌ارزش مانع انجام کارهای بزرگ شود. ۲- الف) به خاطر نفسانیات نباید اصول را زیر سؤال برد. ب) نباید بگذارید محرک‌های شهوانی شما را اسیر نفسانیات کند./ کاربرد مَثَل: این مَثَل نزد گروه‌های مختلف اجتماعی کاربردها و معانی مختلفی دارد.

• باراش خَرْمَرِه و طلا جَواهر هِج فِرَق نُمُکَنه [baraʃ Xa:mo:reo tela-dʒovaʔeɪ heɖʒ farG nomokone] (مَثَل/ خاص) خَرْمَرِه [Xa:mo:re]: خرمهره، مهره‌های سفالین با لعاب فیروزه‌ای رنگ ۲- کنایه از هر چیز بی‌ارزش و بی‌مقدار/ طلا جَواهر [tela-dʒovaʔeɪ]: ۱- طلا و جواهر، جواهرات (در لهجه‌ی استرآبادی اغلب واو عطف بین دو معطوف حذف می‌شود). ۲- کنایه از هر چیز ارشمند/ هِج [heɖʒ]: هیچ/ مفهوم مَثَل: ۱- آن قدر بی‌لیاقت است که خوبی و بدی به حال او فرقی ندارد. ۲- تفاوت بین نیک و بد را نمی‌فهمد./ کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال افراد تهی مغز و بی‌شخصیت به کار می‌رود. ۲- در توصیف اشخاص لاابالی بیان می‌شود.

• بارا شِکَمِش مِدَوْنه [bara ʃecameʃ meddowʔe] (زبان زد/ خاص) شِکَم: مجاز از زندگی و معاش است./ مِدَوْنه [meddowʔe] یا مِدَوْنه [medowʔe]: می‌دَوَد، تلاش می‌کند./ مفهوم زبان زد: ۱- تمام تلاش او برای امرار معاش است. برای خودش تلاش می‌کند نه برای دیگران/ کاربرد زبان زد: در بیان وصف حال و گاهی نیز در بیان هشدار و برحذر داشتن به کار می‌رود./ زبان زد معادل: برا خودش تَبَر تِشِه مِزِنه

• بارا شَیطان اَم پاپوش دُرُس مُکَنه [bara ʃaytanam papuʃ doros mokone] (مَثَل/ خاص) مفهوم مَثَل: شیطان هم از شر فتنه‌انگیزی او در امان نیست./ کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال و گاهی نیز هشدار و برحذر داشتن به کار می‌رود./ مَثَل معادل: برا مُرغانه اَم دَسِه مِذاره و یا «به شیطان درس میده»

• بارا ...ونِ خودش پاس مِتراشه ن.ک به اَدَم عاقل (عَقِل مَند) بارا کو... خودش پاس نِمِتراشه (در بخش نخست مَثَل‌ها، ذیل حرف «آ»، شماره‌ی سوم همین فصلنامه)
• بارا ما کُرچه مُرغه، بارا بَقیه تَشَنو گل باقِلِه [bara ma korfemorGe, bara baGie]

tafnu golbaGele (مَثَل / خاص) **کُرچه مرغ** [kortfemorG]: مرغ کُرچ، در این جا صفت مرغ کُرچ که برای دفاع از جوجه هایش به همه حمله می کند، مدَنظر است. / **تَشَنو** [tafnu]: مرغی که هنوز کاملاً بزرگ نشده و جوجه است. / **گُل باقله** [golbaGele]: گُل باقالی، از اسامی انواع مرغ است. این نام بر اساس شکل ظاهری و رنگ مرغ بر روی آن گذاشته می شود و گونه ای از ابلق ها است. / **تَشَنو گُل باقله** [tafnu golbaGele]: جوجه مرغ بی آزار، دوست-داشتنی و زیبا. / **مفهوم مَثَل**: الف) با غریبه ها خوش رفتار و مهربان است و با ما پرخاش گر. ب) خوش خُلقی-هایش برای دیگران است و بدخُلقی هایش برای ما. کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال اشخاص دو شخصیتی که در زندگی اجتماعی چهره ای دوست داشتنی، و در زندگی داخلی خود چهره ای پرخاش گر دارند. / **مَثَل معادل**: پِرا همه ماره، بارا ما ماراَنَدَر و نیز پِرا همه پیَیره، بارا ما کَل پیَیر

• **باران آمد، تَرَکا آم رَفَت؟** [baran ?amad teraka ?am raf] (مَثَل / عام) **تَرَکا ئم** [taraka ?am]: ترک ها هم ... / این مَثَل در فارسی معیار و گویش ها و زبان های مختلف ایرانی به اشکال گوناگون بیان می شود. بنابراین خاص استرآباد نیست، اما از آن جا که در ادبیات استرآبادی پرکاربرد بوده است، در این جا ذکر کرده ایم. / **مفهوم مَثَل**: گذشت زمان موجب از یاد رفتن نواقص، مشکلات و بدی ها و زشتی ها می شود. / کاربرد مَثَل: معمولاً در خطاب به شخصی گفته می شود که بدی هایی که در حق او روا شده و یا مشکلاتی که داشته را فراموش کرده است.

• **باران، اول بالا خانه فقیر بیچاره آ، مُبارِه** [baran ?avval bala Xane faGi-bi?fare] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: طبق اقوال شفاهی و مندرجات برخی اسناد تاریخی در ایام گذشته بارندگی های پیاپی و طولانی مدت، گاهی مردم شهر استرآباد، و روستاهای اطراف آن را دچار مشکل می کرده است. برخی از این مشکلات عبارت بودند از: الف- در زمانی که محصول زراعت و باغ تازه به بار نشسته، موجب آسیب رسانیدن به محصول می شده است. ب- از آن جا که اغلب کوچه ها و معابر استرآباد خاکی بوده، معابر مملو از گل و لای می شده است. ج- موجب شسته شدن دیوارهای خشتی و چینه ای باغ ها و باغچه ها می شده است. د- موجب می شده دیوارهای خانه ها رطوبت را جذب کرده و از قسمت تحتانی دیوار به قسمت های فوقانی سعود کند. که معمولاً در این شرایط، علاوه بر ریختن اندود دیوارها، اتاق ها شدیداً بوی رطوبت (یا به قول استرآبادی ها «بوی نا») می گرفتند و گاهی نیز موجب کفک (کپک) زدن وسایل و یا پوسیدن آن ها می شد. ه- در خانه هایی که کف حیاط آن ها از سطح معابر پایین تر بود، در حیاط آب جمع شده و عبور و مرور را مشکل می کرد و در برخی ساختمان ها که کرسی چینی نداشت و یا ارتفاع کرسی چینی آن ها کم بود، گاهی آب به داخل نفوذ می کرد. و- گاهی اوقات موجب می شد داخل سردابه ها که محل نگهداری برخی مواد غذایی بود، آب بگیرد. ز- موجب بالا آمدن آب در شبکه های آب رسانی شهر (یا

همان جوی ها) شده و همچنین این شبکه ها را که مسیر انتقال آب به خانه ها بود پر از گل و لای می کرد. ح- گاهی اوقات موجب می شد آب رودخانه هایی که از داخل یا اطراف شهر می گذشتند، بالا آمده و به قنات هایی که آب شهر را تأمین می کردند آسیب برساند. ط- اما یکی از مشکلات ناشی از بارندگی های پیاپی که اکنون نیز خانه های تاریخی شهر گرگان (استرآباد) با آن مواجه هستند، این است که در خانه هایی که سقف آن ها سفال پوش است، علاوه بر نفوذ آب از لای سفال های شکسته یا سفال های جابه جا شده به داخل، معمولاً در بارندگی های پیاپی سفال ها آب باران را جذب کرده و وزن آن ها زیاد می شود، بنابراین گاهی این سنگینی سبب می شود که چوب های قدیمی و پوشیده ی خرپای سقف ها توان تحمل وزن سفال های رطوبت کشیده را نداشته باشند و موجب فرو ریختن سقف شوند. / توضیح: بازتاب مشکلات حاصل از بارندگی های طولانی در استرآباد را می توان در ادبیات عامه و باورداشت های ساکنین این شهر جستجو کرد. چنان که استرآبادی ها و سایر ساکنین نقاط باران خیز زمانی که هوا ابری می شود، می گویند: **هوا خراب شده یا هوا به هم ریخته** و همچنین در گذشته برای بندآمدن باران آیین **مَمَد خرتو یا چل کل** (چهل کچل) را اجرا می کردند. البته ناگفته نماند که گاهی اوقات غفلت ساکنین استرآباد از شکر این نعمت الهی موجب می شد که در فصولی که نیاز به بارندگی داشتند، باران نمی بارید و آن ها مجبور بودند برای طلب باران آیین هایی چون؛ **شِلام** و ... را برگزار کنند. / **بالا خانه:** بالای خانه، روی خانه (در گفتار استرآبادی کسره ی بین مضاف و مضاف الیه معمولاً پس از مصوت بلند «آ» اداء نمی شود). / مفهوم مَثَل: ۱- بلا و بدبختی بیشتر و پیش تر بر انسان های وامانده و بیچاره نازل می شود. ۲- خطر بیشتر افراد بی دفاع را تهدید می کند. / مَثَل معادل: «هرچی سنگه، پیش پای لنگه»

• **بارا یِگ ...وزِ هوایی دَهَش بازِه** [bara jaʃ guze havaʔi daʔaneʃ baze] (زبان زد/ خاص) **دهان باز بودن:** کنایه از منتظر فرصت بودن/ معنی زبان زد: منتظر کوچکترین اشاره است که از فرصت استفاده کند. / مفهوم زبان زد: ۱- فرصت طلب است. ۲- کسی که برای انجام هرکاری آماده است. ۳- خیلی بی جنبه است. / کاربرد زبان زد: در بیان وصف حال کسی که مترصد انجام کاری است، اما اجازه ی آن را ندارد و به محض این که کوچکترین اجازه ای به او داده می شود، بلافاصله آن کار را انجام می دهد.

• **با سلمانی سَر مَلِه شان قَهَرِه** [ba salmani sare malleʃan Ga:re] (زبان زد/ خاص) مفهوم زبان زد: موهای سرآش بلند و نامرتب شده است. / کاربرد زبان زد: همراه با طنز و طعنه در خطاب به کسانی گفته می شود که موهای سرشان بیش از حد بلند و آشفته است. / ن. ک به زبان زدهای «با او قَهَرِه» و نیز «با حمومی مَلِه شان قَهَرِه»

• **باغ داری، داغ داری!** [baG dari, daG dari] (مَثَل/ خاص) این مَثَل بیشتر در ادبیات شفاهی باغ داران رایج است. / مَثَل فوق را به دو صورت می توان بیان کرد: ۱- باغداری، داغداری ۲- باغ داری، داغ داری / مفهوم مَثَل: ۱- شغل باغداری معادل داشتن داغ و مصیبت

است. ۲- داشتن باغ برابر است با مصیبت و داغ داشتن. کاربرد مَثَل: در بیان مشکلات شغل باغ‌داری و صاحبان باغ به کار می‌رود.

• **با قُلْ وَلَا آبْغُوشْت چَرَبِ نِمِشه** [ba Golovalla ?abguft tʃarb nemeʃe] (مَثَل / خاص)
قُلْ وَلَا [Golovalla]: قُلْ هُوَ اللهُ، مجاز از دعا و نیایش است. / مفهوم مَثَل: با دعا و راز و نیاز زندگی سپری نمی‌شود. برای گذران زندگی باید تلاش کرد. / کاربرد مَثَل: این مَثَل در خطاب به کسانی گفته می‌شود که کم‌کاری و کوتاهی خود در تأمین نیازهای زندگی را با توسل و توکل به خدا و معصومین توجیه می‌کنند. ۲- این مَثَل را معمولاً زن‌ها در خطاب به شوهرهای خود که به جای تلاش برای کسب درآمد، به کارهای دلی و عشقی و کم‌درآمد (بدون درآمد) مشغول هستند، می‌گویند.

• **با کُنه بساز که نو گِرانه** [ba ko:ne besaz ce now ʃerane] (مَثَل / عام) این مَثَل در سایر نقاط قلمرو زبان فارسی، اغلب به صورت «با کهنه خود بساز که نو دیگران گرانه» بیان می‌شود. / **کُنه** [ko:ne]: کهنه / مفهوم مَثَل: به آن چه که داری قناعت کن! / کاربرد مَثَل: در بیان قناعت ورزیدن در زندگی به کار می‌رود.

• **با گرگ دُمبه مَخوره، با چوپان اشک مَرِیزه** [ba gorʃ dombe moXore, ba tʃuppan ʔaʃc merize] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو ادبیات فارسی به صورت «با گرگ دنبه می‌خوره با چوپان گریه می‌کنه» بیان می‌شود. / **دُمبه** [dombe]: دنبه، توده‌ی چربی که در قسمت دم گوسفند قرار دارد. / مفهوم مَثَل: دورو و مزور است. / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال شخص دورو و دودوزه باز و برحذر داشتن و هشدار در برخورد با چنین افرادی به کار می‌رود. / مَثَل معادل: «شریک دزد و رفیق قافله»

• **با گُه خودش دَس به یَخِه نه** [ba goʔe Xodeʃ das be jaXeʔe] (زبان زد / خاص) این زبان زد گاهی به صورت؛ با آن و گُش دَس به یَخِه نه نیز بیان می‌شود. / **یَخِه** [jaxe]: یقه، گریبان / مفهوم زبان زد: ۱- بسیار گرفتار است. درگیر مشکلات خودش است. ۲- آن قدر خودش گرفتار است که نمی‌تواند برای دیگران گرفتاری ایجاد کند. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان وصف حال و گاهی نیز همراه با ابراز دلسوزی بیان می‌شود. ۲- گاهی نیز به منظور تبرئه‌ی کسی که متهم به ایجاد گرفتاری برای دیگران است، به کار می‌رود.

• **باهار، ماچکَلَم مَفْتِه دُمبالِ کار** [bahau, matʃkolam mefte dombale kau] (مَثَل / خاص)
بَاهار [bahau]: فصل بهار / **ماچکَل** [matʃkol]: مارمولک / **مَفْتِه** [mefte]: می‌افتد / **دُمبال** [dombal]: دنبال / مفهوم مَثَل: ۱- آن زمان که کسی نبود کار ما را انجام دهد تو نیامدی، الآن که دیگر مشکلی نداریم و کارگر زیاد است، پیدایت شده؟ ۲- زمان سختی‌ها به درد ما نخوردی، حالا که مشکل حل شده، آمده‌ای تا کمک کنی؟ / کاربرد مَثَل: این مَثَل معمولاً در خطاب به کارگرهایی که در فصول سرد و گرم سال به کار آن‌ها نیاز بوده، اما برای کار نیامده‌اند و در فصل بهار که کارگر زیاد است، آمده‌اند تا به کاری مشغول شوند، گفته می‌شود.

• **بایس به دَس مایه ت نْگا کُنْی، نه به هَمسایه ت** [bajas be dasmajet noga koni, na] (مَثَل / عام) این مَثَل در استرآبادی به اشکال دیگری چون: **آدم بایس به مایه ش نْگا کُنْه، نه به هَمسایه ش و یا به دَس مایه ت نْگا کُنْ، نه به هَمسایه ت** نیز بیان می شود. / توضیح: در ادبیات عامه ی استرآباد جملات متعددی از ترکیب «دَس مایه» یا «مایه» و «همساده» ساخته می شود که همگی دلالت به تکیه بر توان و استعداد خویشتن دارد. / **بایس** [bajas]: بایست، باید / **دَس مایه**: دست مایه، سرمایه / **هَمسایه**: معمولاً در استرآبادی به صورت هَم ساده تلفظ می شود، اما در این مَثَل به خاطر هم قافیه بودن با «دَس مایه»، به صورت «هم سایه» تلفظ می گردد. / مفهوم مَثَل: باید بر اساس توان و استعداد خود برنامه ریزی کنی (گام برداری)، نه این که روی داشته های دیگران حساب کنی.

• **بایس دَس بُجْمبه تا دَهْن اَم بُجْمبه** [bajas das bodjombe ta daʔanʔam bolombe] (مَثَل / خاص) این مَثَل در گویش استرآبادی گاهی به صورت: **باید دَسْت بُجْمبه تا دَهْت بُلمبه و یا تا دَس نَجْمبه دَهْن نُجْمبه (نُملْمبه) و همچنین دَس که نَجْمبه دَهْن اَم نُجْمبه** نیز بیان می شود. / **دَس** [das]: دست / **بُجْمبه** [bodjombe]: بَجَنْد / **بُلمبه** [bolombe]: از مصدر **لُماندن**، به معنی؛ زیاد خوردن و لقمه های بزرگ برداشتن است. بیشتر به عنوان معادل «کوفت کردن» استفاده می شود. / مفهوم مَثَل: برای امرار معاش باید تلاش کرد. / کاربرد مَثَل: در بیان پند و اندرز به کار می رود. / مَثَل معادل: «از تو حرکت از خدا برکت»

• **بایس دِل بِشْکْنه تا چِشْم اَوچْک کُنْه** [bajas del bešcene ta ʃeʃem ʔowʃac kone] (مَثَل / عام) این مَثَل در استرآبادی به اشکال دیگری چون: **تا دِل نَشْکْنه چِشْم اَوچْک نُمُکْنه** نیز بیان می شود. / **اَوچْک** [ʔowʃac]: آب-چَکْه، چکیدن آب، مجاز از گریه کردن، کنایه از نتیجه بخشیدن. / مفهوم مَثَل: باید سختی کشید تا به نتیجه رسید. / کاربرد مَثَل: در بیان پند و اندرز به کار می رود.

• **بایس دید چادرِکشان مُکْنن یا باجی بُمان** [bajas did ʃadurkeʃan mokonan ja] (مَثَل / خاص) **چادرِکشان** [ʃadurkeʃan]: اصرار، دعوت از روی میل و رغبت، دعوت همراه با پافشاری و اصرار / **باجی بُمان** [badʒiboman]: دعوت تشریفاتی و یا به اصطلاح تعارف شاه عبدالعظیمی / مفهوم مَثَل: باید دید که از صمیم قلب دعوت می کنند یا از روی رفع تکلیف و تعارف. / ن.ک به مَثَل **اَگه چادرِکشان باشه مُمانم، اَگه باجی بُمان باشه، برِمِگَرْدَم**

• **بایس مِثْ پُف باشی؛ یَگ گُل آتِش ر اَلو بدی، یَگ گُل اَم آتِش ر بُخوابانی** [bajas mese pof baʃi; jaʃ gol ʔatife re ʔalow bedi, jaʃ golam ʔatife re] (مَثَل / خاص) این مَثَل خاص گروه هایی از جامعه ی صنعتگران و صاحبان حِرَف استرآبادی بوده است. / توضیح: با استفاده از این مضمون در ادبیات عامیانه ی گروهی از از حِرَف و صنایع استرآباد، مَثَل ها و زبان زدهای متعددی ساخته شده است. ن.ک به: **پُف داریم تا**

پُف؛ یَکی آتیشِ آلو مده، یَکی آم آتیشِ ر مُکشه، یا پُفش از پَس، و یا پُف همون پُفه، اما یَک گل آتیشِ ر آلو مده، یَک گل دِگه آتیشِ ر مُکشه و.../ پُف [pof]: فوت، دمیدن باد با دهان/ آلو (دادن) [alow]: شعله ور کردن آتش، گر گرفتن آتش/ آتیشِ ر بُخوابانی: آتش را خاموش کنی، شعله ی آتش را کم کنی/ مفهوم مَثَل: شخصیت هر انسان باید داری دو وجه باشد؛ یکی شخصیت مبارزه کننده که بتواند در مقابل ظلم از حقوق خود و دیگران دفاع کند و دیگری شخصیت صلح طلب که بتواند آتش فتنه را بخواباند. ۲- باید از خودت شخصیتی بسازی که تا حد امکان در آرامش زندگی کنی، اما آن جا که ظلمی روا شود، بتوانی ریشه ی ظلم را بسوزانی.

• بایَس یَک تپَه بُلُمبه تا یَک چاله پُر پشه [bajas jaʃ tappe bolombe ta jaʃ ʃale poɹ] (مَثَل / خاص) (این مَثَل در استرآبادی به اشکال دیگری چون؛ تا یَک تپَه نُلُمبه، یَک چاله پُر نِمشه نیز بیان می شود./ بُلُمبه [bolombe]: از مصدر لُمبیدن، به معنی؛ خراب بشود، فرو بریزد./ مفهوم مَثَل: ۱- باید درآمد و سرمایه ای باشد که بتوان هزینه کرد. ۲- برای برطرف کردن نواقص و ایرادها باید هزینه داد./ کاربرد مَثَل: در بیان پند و اندرز به کار می رود. معادل کلام امیرالمؤمنین (ع): «هیچ کاخی ساخته نمی شود، مگر این که کوخی خراب شود».

• با یَک مَمیز گرمیش مِگیره، با یَک غوره سَرَدیش [ba jaʃ mamiz ʃarmiʃ meʃire] (مَثَل / عام) این مَثَل در تمامی قلمرو زبان فارسی رایج است، اما از آن جا که در ادبیات عامه ی استرآباد نیز پُرکاربرد بود، در این جا آورده ایم./ اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به دانش بومی تغذیه و طب سنتی مبتنی بر شناخت طبایع و مزاج ها/ مَمیز [mamiz]: شکلی از واژه ی «مَویز» به معنی؛ کشمش است، که در برخی لهجه ها و گویش های دیگر نیز به همین شکل «مَمیز» تلفظ می شود. اما در ادبیات گفتار استرآبادی، واژه ی مَموزو [mamuzu] (به معنی؛ خشکیده و چروکیده)، از آن مشتق شده است. (معمولاً به انجیرهایی که بر روی درخت کاملاً رسیده، و بر اثر از دست دادن رطوبت چروک شده و رو به خشکی رفته اند، اَنجیلِ مَموزو اطلاق می شود.)/ گرمی و سردی: اشاره دارد به طبایع و مزاج ها/ مفهوم مَثَل: ۱- بسیار بی ثبات و متغیر است. ۲- بسیار تأثیرپذیر است. ۳- بسیار ضعیف و نازک و نارنجی است./ کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسانی که ثبات شخصیت نداشته و شدیداً تحت تأثیر عوامل پیرامون خود هستند بیان می شود. ۲- در بیان وصف حال افراد بسیار ضعیف المزاج که به کوچک ترین بهانه ای بیمار می شوند، به کار می رود./ مَثَل معادل: به یَک چُس بنده

• بچَه آ مَمَد شُغال بَدُوئین دَوَر تَغار [betʃʃea mammad ʃoʒal beddoʔin dowre] (مَثَل / خاص) بچَه آ [betʃʃea]: بچه ها، بچه های/ مَمَد [mammad]: محمد/ بَدُوئین [beddoʔin]: بدوید، عجله کنید/ کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف و یا خطاب به کسانی که چشم و دل گرسنه دارند، و در مقابل مال مُفت از خود حرص و ولع نشان می دهند. ۲- معمولاً در خطاب به گروه یا جماعتی که در موقع خوردن غذا در میهمانی ها، یا هنگام

اطعام غذای نذری و یا هر چیز تبرّکی، به سمت سفره و یا تبرّک حمله ور می شوند، این مَثَل را بیان می کنند. ۳- گاهی اوقات نیز در خطاب به جماعتی که به محض این که خبردار می شوند در جایی منفعت مادی است، به سمت آن جا هجوم می آورند، به کار می رود.

• **بچه از پییر یتیم نمیشه، از مار مِشه** [betʃʃe ʔaz piaʊ jatim nemeʃe, ʔaz maʊ meʃe] (مَثَل / خاص) این مَثَل در استرآبادی به اشکال دیگری چون: **بچه از مار یتیم مِشه، نه از پییر** و یا **آدمی زاد (اولاد) از مار یتیم مِشه، نه از پییر** نیز بیان می شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به نقش پدر به عنوان ضامن بقا و حافظ کالبد و جسم خانواده و نقش مادر به عنوان ضامن بقا و حافظ روح خانواده اشاره دارد. / معنی مَثَل: کودک وقتی پدرش را از دست بدهد یتیمی را احساس نمی کند، اما از دست دادن مادر است که حس یتیمی را در او ایجاد می کند. / مفهوم مَثَل: فرزندان در دوران کودکی به مهر و محبت مادری بیشترین نیاز را دارند. / کاربرد مَثَل: در بیان جایگاه مهر مادری در تربیت فرزندان به کار می رود.

• **بچه اوّل، مال کُلاغ- کَفتره** [betʃʃe ʔavval male kolaq-caftare] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو ادبیات فارسی و باورهای ایرانی به صورت «بچه اول، مال کلاغ»، «بچه اول، مال شغاله» و... بیان می شود و در ادبیات عامه استرآباد نیز گاهی به جای واژه ی «بچه»، از واژه ی «اولاد» استفاده می شود. / **کُلاغ- کَفتر** [kolaq-caftaʊ]: کلاغ و کبوتر (در ادبیات عامه استرآباد اغلب اوقات «او عطف» حذف شده و دو واژه ی معطوف به هم، به صورت یک واژه ی مرکب بیان می شوند). / **مال** [mal]: سهم، حصه / اشاره مَثَل: در زمان های گذشته که زندگی شکلی سنتی داشت، رسم بر این بود که دخترها را در سنین بسیار پایین شوهر می دادند. به طوری که به دلیل سن پائینی که داشتند، در سال های اول زندگی مشترک، بیشتر سرگرم بازی کردن بودند تا اداره ی امور زندگی. بنابراین اغلب آن ها از بچه داری چیزی نمی دانستند و نمی توانستند از فرزندانشان مراقبت کرده و معمولاً فرزند اول آن ها به دلایل عدیده تلف می شد. بزرگ ترها هم برای تسلی خاطر آن ها این مَثَل را بیان می کردند. / مفهوم مَثَل: فرزند اول سهم طبیعت است و برای بچه دار شدن همیشه فرصت وجود دارد. / کاربرد مَثَل: در ایجاد امید به زندگی، پذیرفتن مشکلات زندگی و کنار آمدن با مسئله ی مرگ فرزند به کار می رود.

• **بچه اهل، تربیش سَل** [betʃʃe ʔa:l, tarbijateʃ sa:l] (مَثَل / خاص) این مَثَل در لهجه ی استرآبادی به اشکال مختلفی چون: **بچه که اهل بشه، تربیش اَم سَهَل مِشه، یا بچه که اَهله، تربیش سَهله** و... بیان می شود. / **اهل** [ʔa:l]: در این جا به معنی؛ کسی که ذاتی آرام و نجیب دارد و یا استعداد فطری او در کسب صفات پسندیده بیشتر از صفات رذیله است. / مفهوم مَثَل: ذات و خمیره ی انسان در اکتساب صفات نیک و بد بسیار مؤثر است. / کاربرد مَثَل: ۱- در تحسین ذات نیکو و یا نکوهش ذات بد بیان می شود. ۲- در جواب کسی که ادعا دارد برای تربیت یک شخص نیکو صفات، زحمت زیاد کشیده است. ۳- در جواب والدینی

که در مورد ناهنجاری‌های اولادشان، از اجتماع گلایه دارند. ۴- در گفتگوی بین والدینی که فرزندان سر به راه و آرام و یا بالعکس فرزندان شیطان و چموش دارند، به کار می‌رود.

• **بی‌عُرضه از ریدنش مَعینَه** [betʃʃe bi-ʔoʔze ʔaz ridaneʃ ma:ʃane] (مَثَل / خاص) در ادبیات استرآبادی گاهی به جای واژه‌ی «بچه»، از واژه‌ی «اولاد» استفاده می‌شود. / مَعین [ma:ʃan]: معین، مشخص / این مَثَل به دانش بومی تربیت کودک و برخی باورداشت‌های مردم استرآباد اشاره دارد. مردم استرآباد اعتقاد داشتند که می‌توان از رفتار و کنش و واکنش‌های دوران نوزادی و کودکی، به بخشی از شخصیت فرد در دوران بلوغ پی برد. بنابراین علاوه بر این که به واسطه‌ی مدفوع نوزاد به سلامت یا بیماری او پی می‌بردند، اعتقاد داشتند که می‌توان از این طریق به خلیقات نوزاد و شخصیت او در آینده نیز پی برد. / مفهوم مَثَل: از ابتدا مشخص بود که بی‌عُرضه و بی‌خاصیت است. / کاربرد مَثَل: این مَثَل که ریشه در یک باورداشت دارد، معمولاً در بیان طعنه و کنایه به افرادی که از خود بی‌عُرضه‌گی نشان می‌دهند، به کار می‌رود.

• **بچه پسر بشه، اُجاقِ مَرَد روشنِ مِشه** [betʃʃe pesaʊ beʃe ʔoʔʒaGe mard ruʃan] (مَثَل / خاص) اشاره زبان زد: این زبان زد به فرهنگ خانواده‌های سنتی و جایگاه پسر در زندگی سنتی اشاره دارد. از آن جا که در زمان‌های گذشته، پسر به نوعی کمک زندگی محسوب می‌شده و همچنین در بحث تبارشناسی، نسل یک خانواده به واسطه‌ی اولاد ذکور پایدار و برقرار می‌مانده است، تولد فرزند پسر یکی از بزرگ‌ترین اتفاقات زندگی یک خانواده محسوب می‌شده است. / اُجاق [ʔoʔʒaGe]: در این جا اُجاق؛ مجاز از گرما و روشنایی نسل مرد است. گاهی اوقات زن و مردی که چندین فرزند دختر داشتند، اما پسر نداشتند را «کور اُجاق» به معنی بلاعقب، می‌خواندند.

• **بچه حلال زاده یا سَو دائیش مِره یا سَو عاموش** [betʃʃe halalzade ja sow daʔiʃ] (مَثَل / خاص) در قلمرو ادبیات فارسی این مَثَل به صورت «اولاد حلال زاده به دائیش میره» مشهور است. و در ادبیات عامه استرآباد نیز گاهی به جای واژه‌ی «بچه»، از واژه‌ی «اولاد» استفاده می‌شود. / سَو (رَفْتَن) [sow]: ارث بردن، به ارث بردن ویژگی‌های ظاهری یا خصوصیات اخلاقی و رفتاری / عامو [ʔamu]: عمو / اشاره‌ی مَثَل: بنا به مَثَل مشهور «اولاد حلال زاده به دائیش میره»، شباهت‌های ظاهری و اخلاقی نوزاد به دایی‌اش را نشان حلال زادگی او می‌دانستند. حال آن که این مَثَل ریشه در باورهای اسلامی دارد. چنان که از قول پیامبر اسلام (ص) نقل است که: «اختاروا لطفکم فان الخال احد الضجیعین» (یعنی؛ برای نطفه‌های خود جایگاه (بستر= بطن) مناسبی اختیار کنید که دایی در خصوصیات فرزند مؤثر است. همان طوری که دو همخوابه در خصوصیات فرزندانشان مؤثراند). چنان که علمای اسلامی می‌گویند امروزه نیز علم ژنتیک اثبات کرده است که دایی به اندازه‌ی پدر و مادر در وراثت ظاهری و رفتاری سهم است. بنابراین این مَثَل در شکل

اصیل آن نوعی دُعا است که در هنگام تولد نوزاد بیان شده و همچنین در هنگام مشاهده ی شباهت بین کودک و دائی-آش به عنوان تأیید و تحسین مطرح می شود. اما این که در ادبیات عامه ی مردم استرآباد، «عمو» نیز به این مَثَل اضافه شده، می تواند دو دلیل داشته باشد: دلیل نخست؛ برخورد طنزآلود مردم این منطقه در ارتباط با برخی مفاهیم اعتقادی، چنان که گاهی ساکنین گرگان کنونی (استرآباد قدیم) این مَثَل را به صورت **بچه حلال زاده سو دائیش نره**، **یقن سو عاموش مره دِگه** نیز بیان می کنند. و دلیل دوم این که در برخی خانواده های سنتی که بددلی و شکاکی جزو خصوصیات اخلاقی آن ها بوده، همین مَثَل را ملاک حلال زادگی اولاد قرار می دادند و در صورت عدم تشابه ظاهری و رفتاری نوزاد با دایی آش، او را متهم به حرام زادگی و مادرش را متهم به زنا می -کرده اند؟! مفهوم مَثَل: فرزند حلال زاده بالاخره به دائی یا عمو یا به یکی از اقوام خود شباهت پیدا می کند.

• **بچه دُرس کردیم بَشه عصا دستِ ما، شد قاتِلِ نسلِ ما**

[betʃʃe doros cardim beʃe ʔasa daste ma, ʃod Gatele nasle ma] (زبان زد/

خاص) این زبان زد گاهی به صورت؛ **بچه پس انداختیم بَشه کُمکِ دستِ ما، شد قاتِلِ نسلِ ما** نیز بیان می شود. / مفهوم مَثَل: جانِ ما را به لب رسانیده است. / کاربرد زبان زد: معمولاً زمانی که فرزندان برای والدین ددرس درست می کنند، والدین این زبان زد را به صورت غر و لُند زیر لب زمزمه می کنند. ۲- زمانی که فرزندان کارهایی می کنند که موجب عصبانیت والدین می شود، والدین با لحنی تُند و همراه با پرخاش، این زبان زد را بیان می کنند.

• **بچه گوشتش بالا تاقچه ټه** [betʃʃe guʃteʃ bala taʒʃeʔe] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو ادبیات فارسی به صورت «بچه گوشتش روی طاقچه ټه» بیان می شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به دانش بومی تربیت فرزند و بچه-داری اشاره دارد. / مفهوم مَثَل: یعنی نوزادان و کودکان به همان سرعت که لاغر می شوند، به همان سرعت هم چاق می شوند. / کاربرد مَثَل: این مَثَل در باب امیدواری دادن به والدینی است که به واسطه ی لاغر شدن فرزندانشان نگران هستند، به کار می رود.

• **بچه ماندنی از گه اش مَعینه** [betʃʃe mandani ʔaz goʔeʃ ma:jane] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: این مَثَل به دانش بومی طب سنتی اشاره دارد. معمولاً زنان باتجربه می توانستند از تغییرات سیستم گوارش و دفع مدفوع نوزادان، تحولات رشد و بیماری و سلامت آن ها را متوجه شوند. به عنوان مثال: وقتی نوزادی چند روز مدفوع نمی کرد، می گفتند: **دل داره پُر مُکُنه**، یعنی؛ می خواهد چاق شود. و یا گاهی که نوزاد اسهال می شد و تب می کرد، می گفتند: **مُخواد دِنْدان در بیاره!** چنان که امروزه نیز یکی از راه های تشخیص بیماری و سلامت نوزاد از طریق بررسی شکل و رنگ مدفوع نوزاد است. به طور کل یکی از نشانه های سلامت نوزاد دفع منظم مدفوع است. / معنی مَثَل: نوزادی که سلامت باشد از مدفوعش مشخص می شود. / مفهوم مَثَل: از ساده ترین نشانه ها می توان به پیچیده ترین مسائل پی برد.

کاربرد مَثَل: ۱- گاهی به منظور امیدواری دادن به مادری که نوزادش بیمار است، این مَثَل را به کار می‌بردند. ۲- گاهی نیز در بیان ادعای شناخت افراد و تشخیص جزئیات زندگی آن‌ها به کار می‌رود.

• **بچه مردم نگو دَو دَو، سگِ مردم نگو عَوَعَو!**

[betʃʃe mardome nagu daw-daw, sage mardome nagu ʔaow-ʔaow] (مَثَل /

خاص) معنی مَثَل: به بچه‌ی دیگران امر و نهی نکن و سگِ مردم (غریبه) را تحریک نکن. / مفهوم مَثَل: سرت به کار خودت باشد. در کار دیگران دخالت نکن. احترام دیگران را نگاه دار تا احترام خودت حفظ شود. / کاربرد مَثَل: در بیان اندرز و هشدار به کار می‌رود.

• **بچه نیس، بلا بلیه نه** [betʃʃe nis, beld-balijeʔe] (زبان زد / خاص) این زبان زد گاهی به صورت: **بچه نگو، بوگو بلا بلیه**، یا **بچه نشد، شد بلا جانِ ما (بلا جانِ مار پییرش)**، و یا **بچه نشد، بلا شد افتاد به جانِ ما (به جانِ مار پییرش)** نیز بیان می‌شود. / **بلا بلیه** [beld-balije]: بلا و مصیبت، مایه رنج و سختی (در لهجه‌ی استرآبادی در توصیف بچه‌های بسیار شیطان می‌گویند: **ازون بلا بلیه آئه**) / مفهوم زبان زد: بسیار شیطان و غیر قابل کنترل است. / کاربرد زبان زد: در توصیف کودکانی که مدام در دسر درست می‌کنند و کسی از دست آنان آرامش ندارد.

• **بچه نه ننه نه ر خورده** [betʃʃeʔe naneʔe re Xorde] (مَثَل / خاص) این مَثَل ریشه در باورداشت‌های مردم استرآباد دارد. چنان‌که به نوزادی که مادرش موقع زایمان فوت می‌کرد **کله خور هم** می‌گفتند. / **بچه** [betʃʃe]: ۱- نوزاد ۲- کنایه از بهره‌ی پول نزولی که به آن «پول منفعتی» می‌گفتند. / **ننه** [nane]: ۱- مادر ۲- کنایه از اصل پول نزولی (پول منفعتی) / مفهوم مَثَل: ۱- مادرش موقع زایمان مرده ۲- بهره‌ی نزول از اصلش بیشتر شده / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان وصف حال و گاهی طعنه و زخم زبان به کسی که مادرش موقع زایمان او از دنیا رفته است. ۲- در بیان گلایه از زیاد شدن سود پول نزولی و گاهی هم در بیان هشدار و برحذر داشتن از نزول کردن پول می‌گفتند: **پول منفعتی نگیر که از پَسِ توبانیش (تاوانِ آش) بر نمی‌آی! این ازون بچه‌هائه که ننه نه ر مُخوره!** گاهی هم در بیان افزایش بهره‌ی پول از لفظ **بچه** کرده و نیز **کره** کرده استفاده می‌کردند. / مَثَل معادل: «**خَرکَره** از مار گت تره»

• **بخت به سر حلیمه، همه ش دو دنگ و نیمه** [baX be sare halime, hameʃ do dango] (مَثَل / خاص) اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به بحث ارث و میراث‌خواری. همان‌طور که اکنون بحث تقسیم میراث در بین خانواده‌های گرگانی، یکی از مشکلات محسوب می‌شود، ظاهراً در گذشته‌های دور نیز این مشکل وجود داشته است. به طور کل معمولاً گرگانی‌ها آن قدر در تقسیم میراث خود تعلل می‌کنند و آن را به تعویق می‌اندازند که اغلب وراثت دست اول فوت کرده و سهم آن‌ها به وراثت دست دوم می‌رسد و به همین ترتیب بر اثر گذشت زمان طولانی، تعداد وراثت آن قدر زیاد می‌شود که مال به ارث گذاشته

شده، به ده ها و گاهی صدها قسمت تقسیم می شود. از طرف دیگر این مَثَل اشاره ای ظریف دارد به بحث رواج وقف در استرآباد (گرگان کنونی)، چنان که اغلب املاک موجود در این شهر بخشی وقف و بخشی متعلق به ورثه است. بنابراین ورثه که پس از گذشت سال ها تعداد آن ها افزایش یافته، وقتی به فکر تقسیم ارث می افتند و به اسناد مراجعه می -کنند، تازه متوجه می شوند که نیمی از ملک یا بخش قابل توجهی از آن وقف است و عملاً چیزی عاید کسی نمی شود. / **حلیمه:** ۱- کنایه از هر شخص کم شانس ۲- مجاز از تمامی زنان که نصف مردان ارث می برند. (نام حلیمه به احتمال زیاد برای جور درآمدن قافیه به کار فته است.) / معنی مَثَل: از بخت و اقبال حلیمه فقط دو دانگ و نیم از شش دانگ بین کل ورثه تقسیم می شود و با احتساب این که دخترها نصف پسرها سهم می برند، چیزی به حلیمه نمی رسد. / مفهوم مَثَل: برخلاف آن چه که انتظار می رفت، شانس و اقبال با ما (با او) یار نبود. / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال و گلایه از روزگار و بداقبالی به کار می رود.

• **بَختِ ما اگه بخت بود، فِلانِ ما مِثِ درخت بود** [baXte ma ?aga baX bud, felane] (مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: اگر شانس و اقبال داشتیم، از ظاهر زندگی ما مشخص بود. / کاربرد مَثَل: در بیان گلایه از بدشانسی و کم اقبالی به کار می رود. • **بخت و بار به سر** [baXto bar be sar] (زبان زد / خاص) این زبان زد گاهی به صورت **بختِ بار به سر** و گاهی نیز به صورت تخفیف شده؛ **بَخت و بار** و یا **بَختِ بار** بیان می شود. / **بخت و بار** یا **بختِ بار** [baXto bar یا baXte bar]: این اصطلاح احتمالاً شکلی تحریف شده از واژه ی «بختاور» یا «بخت ور» به معنی؛ بخت یار و خوش -بخت باشد. / مفهوم زبان زد: خوش بخت، خوش شانس، دارای اقبال بلند. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان حیرت از خوش اقبالی دیگران به کار می رود. ۲- در ابراز حسرت خوردن از خوش شانسی دیگران بیان می شود. ۳- زمانی که شخصی خود را در مقایسه با دیگری بدشانس و بخت برگشته احساس می کند، این اصطلاح را در مقام فراخواندن بخت و اقبال، به کار می برد.

• **بُخور و بُچس آم شد زندگی؟** [?boXoro boʃosam ʃod zendeʃi] (زبان زد / خاص) اصطلاح «بُخور و بُچس» در جمله های گوناگون، زبان زدها و مَثَل های مختلفی می سازد. / **بُخور و بُچس** [boXoro boʃos]: گاهی حرف «واو» میان دو واژه حذف شده و به صورت **بُخوربُچس** [boXor-boʃos] تلفظ می شود. ۱- خساست به خرج دادن ۲- در حدی بخورند که دفع نکنند. / مفهوم مَثَل: ۱- باید از زندگی لذت برد. ۲- آن که در زندگی به خود سخت گرفته و مال اندوزی می کند، پس از مرگ آتش میراث خواران مال او را خواهند خورد و «بادِ روده» نثار روح او خواهند کرد. / کاربرد زبان زد: در بیان وصف حال کسانی که با وجود مال و اندوخته ی زیاد، خساست به خرج داده و از زندگی لذت نمی برند و مال خود را برای میراث خواران می گذارند. / زبان زد معادل: **انقد مُخوره** که **فقد زنده بُمانه** یا **انقدَر مُخوره** که **فقد بُچسه** و یا **زیاد نُمخوره** که؛ **یگ وَخ نَرینه!** و همچنین **حیفش میاد برینه، مِگه یگ**

خیلی پولش دادم و یا نمرینه که گشیش نشه و...

• بخیه به آبدغ مزنه، ...ونش به صندق مزنه [baXie be ʔabdoG mezene, ...uneʃe] (مثل / خاص) این مثل اغلب اوقات خلاصه شده و تنها بخش نخست آن؛ بخیه به آبدغ مزنه، و گاهی هم با افزودن عباراتی، به صورت؛ نشسته یگ جا، بق مزنه، بخیه به آبدغ مزنه، ...ونش به صندق مزنه بیان می‌شود. / بخیه به آبدغ زدن [baXie be ʔabdoG zedan]: اصطلاح عام است به معنی کار بیهوده کردن. / ...ونش به صندق مزنه [uneʃe be sandoG mezene...]: ۱- وقت خود را صرف کار بیهوده می‌کند. ۲- نشیمن آش از تنبلی و تن پروری به صندوق طعنه می‌زند. / مفهوم مثل: ۱- دنبال کارهای بیهوده است. ۲- تنبل و بی‌کار و بی‌عار است. / کاربرد مثل: در بیان وصف حال که همراه با طعنه و کنایه بیان می‌شود.

• بد پاسیه [bad pasie] (زبان زد / خاص) این زبان زد در جملات و عبارات مختلف گنجانده شده و به شکل‌های مختلف بیان می‌شود. / پاس [pas]: ۱- بهره و بخشی از چیزی ۲- در اصطلاح برخی از اهل صنایع سنتی، به ویژه نجارها، پاس نوعی گوه است که در حد فاصل بین اتصالات اشیاء با فشار فرو می‌کنند تا محل اتصال یا استقرار آن شیء مستحکم شود. ۳- مایه دردسر، مانع، مزاحم / مفهوم زبان زد: دردرس بزرگی است. از اون مزاحم‌های حسابی است. / کاربرد مثل: در بیان وصف حال و ایراد گلایه به کار می‌رود.

• بدی شان باشه، کمی شان نباشه [badiʃan baʃe camišan nabaʃe] (زبان زد / خاص) این زبان زد نوعی دُعا و بیان رضایت والدین نسبت به فرزندان است. / شان [ʃan]: ضمیر ملکی، اشاره به فرزندان دارد. / معنی زبان زد: به ما بدی و بی‌اعتنایی بکنند، اشکالی ندارد، انشاءالله که در زندگی کمبودی نداشته باشند! / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان گلایه‌ی همراه با گذشت و چشم‌پوشی از کوتاهی فرزندان نسبت به والدین و دعای خیر به حال آن‌ها که از جانب والدین به کار می‌رود. ۲- گاهی دیگران در مقابل گلایه‌ی والدین از فرزندانشان، این زبان زد را برای آرام کردن آن‌ها و طلب گذشت و بخشش والدین بیان می‌کنند.

• پذا سرش پذاره زیمین [beza sareʃe bezare zimīn] (زبان زد / خاص) پذا [baza]: بگذار، در این جا به معنی؛ «صبر کن» است. / پذاره [bezare]: بگذار، قرار بدهد. / مفهوم زبان زد: ۱- هنوز که نمرده است، هنوز که زنده است. ۲- صبر کن بمیرد، صبر کن هر وقت که مُرد ... / کاربرد زبان زد: وقتی کسی برای زمان مرگ یک شخص زنده برنامه‌ریزی می‌کند. ۲- وقتی فرزندان در زمان حیات والدین به دنبال ارثیه خود هستند. ۳- در بیان پند و اندرز در باب قدر کسی را دانستن (به عنوان مثال: پذا سرش پذاره زیمین، اُن وَخِ مِمّی کی ره از دَس دادی!)

• برا خاطر بچه، مارش مزنه کچه [bera xatere beʃʃe mareʃ mezene caʃʃe] (مثل / خاص) مارش [mareʃ]: مادرش / کچه [caʃʃe]: ۱- شکلی از واژه‌ی «کمچه» یا «کفچه»،

که خود تحریفی از «چمچه» به معنی قاشق بزرگ است. ۲- در گویش استرآبادی قاشق‌های بزرگ چوبی را گویند. / کَچِه زدن: ۱- کنایه از غذا خوردن، لقمه زدن ۲- با توجه به این که کَچِه به قاشق‌های بزرگ چوبی می‌گویند، منظور؛ زیاد غذا خوردن است. / معنی مَثَل: مادر به بهانه‌ی غذا دادن به بچه، خودش هم غذا می‌خورد. / مفهوم مَثَل: ۱- در دوران رشد نوزاد، مادر آن قدر دغدغه دارد که غذا خوردن را فراموش می‌کند، و تنها زمانی که می‌خواهد چگونه خوردن را به فرزند خود بیاموزد و یا او را به خوردن تحریک کند، مقداری از غذای بچه را می‌خورد. ۲- مادر به اسم این که می‌خواهد به بچه غذا بدهد، بیشتر غذا را خودش می‌خورد. (به نام بچه و به کام مادر) / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان وصف حال و جایگاه مادر (در مفهوم مثبت) ۲- در بیان وصف حال افراد سوء استفاده‌گر (در معنی منفی)

• **برای خودش تَبَر تیشه مِزنه** [bera Xodef tebai-tife mezene] (زبان زد/ خاص) تَبَر تیشه [tebai-tife]: ۱- نوعی آلت فلزی که یک طرف آن تبر است که برای شکستن و خرد کردن استفاده می‌شود و طرف دیگر آن تیشه است که برای کندن استفاده می‌شود. ۲- تبر و تیشه زدن؛ کنایه از تلاش کردن، چیزی دست و پا کردن، مهیا کردن شرایط / مفهوم زبان زد: تمام تلاش او برای منافع خودش است نه منافع جامعه / کاربرد زبان زد: ۱- در توصیف اشخاصی که به ظاهر، کاری اجتماعی و عام‌المنفعه انجام می‌دهند، اما در باطن به دنبال منافع خود هستند. ۲- در بیان وصف حال اشخاص منفعت طلب و نیز هشدار و برحذر داشتن از از معامله و مشارکت با چنین اشخاص، به کار می‌رود.

• **برار؛ برار، کاگا؛ برار** [bera; berar, kakka; berar] (مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات عامیانه‌ی استرآبادی گاهی به صورت **برار برار، کاکا برادر** نیز بیان می‌شود. از مجموع عبارات این مَثَل مفهوم خاصی بیرون نمی‌آید. اما با توجه به کاربرد آن، این مَثَل باید شکل تحریف شده‌ی مَثَل مشهور «حساب حساب، کاکا؛ برادر» باشد. / برار [berar]: برادر / مفهوم مَثَل: برادری جای خودش، حساب و کتاب هم جای خودش، یا؛ حساب و کتاب برادری نمی‌شناسد. / کاربرد مَثَل: برای بیان کنار گذاشتن تعارفات هنگام حساب و کتاب و معامله به کار می‌رود. / مَثَل معادل: «برادری مان جای خودش بزغاله یکی هَفَصَنار»

• **برای کر ساز مِزنه، باراکور مَرَقَصه** [bera caı saz mezene, bara kuı meraGse] (مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: ۱- کنایه از کار بیهوده کردن، زحمت و تلاش بیهوده متحمل شدن. ۲- تلاش انسان هر قدر هم که ارزشمند باشد اگر در زمان و مکان مناسب انجام نشود، کار بیهوده و بی‌حاصل است. ۳- برای این که توان اندک خود را بزرگ جلوه دهد، با کم‌توان‌تر از خودش دم‌خور می‌شود و توان‌اش را به رُخ افراد ناتوان می‌کشد. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان وصف حال کسی که به واسطه‌ی عدم تشخیص موقعیت و شرایط، اجر خود را ضایع می‌کند. ۲- در بیان وصف حال کسی که به جای تقویت توانایی خود، با کم‌توان‌تر و ضعیف‌تر از خود معاشرت می‌کند که ضعف او قدرت به حساب آید.